

شاه مردان و آموزش و پرورش، اخلاق، علم الاجتماع و حقوق بشر

بدرالدین کتابی

استاد فقید دانشگاه

«لایستحین احد اذا سئل عما لایعلم ان یقول: 'لااعلم' و لایستحین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه.» (چون از کسی چیزی پرسند که نداند نباید از اعتراف به نادانی خویش شرم دارد و هیچکس نباید از آموختن آنچه نمی‌داند شرمگین باشد).

(علی علیه السلام)

قسمت یکم

به نام آن کس آغاز سخن می‌کنم که به راستی شاهکار آفرینش بود و مادرِ روزگار از زادن مردی چون او نازا است.

به نام آن کس این دفتر را می‌گشایم که «زمخشری» درباره‌اش چنین می‌گوید: «چه گویم در بارهٔ مردی که دشمنان او برتری و هنرش را از روی رشک و آزپنهان داشتند و دوستانش از ترس و بیم، هنر و برتری او را پوشیده خواستند؛ اما او خود از میان این دو دسته، سر برافراشت و آوازه‌اش خاور و باختر را فراگرفت.»

به نام آن کس این نشریه را زینت می‌بخشم که در دادگری و دادگستری، جهان و

جهانیان ماندی برای او نمی شناسند و این گفته او را دشمنانش نیز گواه‌اند که به راستی ادا شده است:

«والله لواعطيت الا قالم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصى الله في نملة اسلبها جلب شميرة ما فعلت و ان دنياكم اهون عندي من ورقة في فم جرادة.» (به خدا سوگند اگر اقلیم‌های هفتگانه را با آنچه در زیر آسمان آنها است به من بخشند تا در برابر آنها به این اندازه خدا را نافرمانی کنم که پوسته جوی را از دهان موری بگیرم، چنین کاری را نخواهم کرد. جهان شما از برگ گیاهی که در دهان ملخی باشد در نزد من بی‌ارج‌تر است).

به نام فرخنده بزرگواری این نامه فرهنگی را می‌آرایم که نویسنده مسیحی درباره اش چنین می‌گوید: «ای روزگار چه می‌شد اگر نیروهای خود را گرد و فراهم می‌کردی و در هر عصر، مردی مانند «علی بن ابی طالب» برای خوشبختی جهانیان می‌آوردی.»^(۱)

نام گرامی آن بزرگمردی را زیب این صفحات می‌سازم که آن نویسنده و دانشمند طبیعی در باره او می‌گوید: «امام علی بن ابی طالب بزرگ بزرگان و نسخه یگانه بی است که دیده باختر و خاور، در جهان دیرین و نوین صورتی که برابر اصل او باشد ندیده است.»^(۲)

با نام آن کس این دفتر را زینت می‌بخشم که پایه دادگستری و دادگری را بر جایی نهاد که هیچ‌یک از آدمیان تاکنون نتوانسته است از آن سامان بگذرد. بنگرید چه می‌فرماید:

«چه گونه من با شکم پر، سر بر بالین نهم و در همین هنگام، شاید در گوشه‌یی از حجاز یا «یمامه» کسی را بتوان یافت که نتواند گرده نانی به دست‌آرد و با سیری ناآشنا باشد. آری چه گونه من سیر بخوابم و در پیرامونم شکم‌ها تهی و جگرها سوخته باشد.»

و در جای دیگر فرماید:

«الدلیل عندي عزیز حتی آخذ الحق له والعزیز عندي ذلیل حتی آخذ الحق منه.» (مرد خوار و ستم‌دیده نزد من گرامی است تا حق او را از ستمگران بگیرم و مرد نیرومند و گرامی نزد من خوار و پست است تا داد ستم‌دیده را از او بستانم).

نام مردی را زینت بخش این دفتر می سازم که بزرگترین مدافع حقوق بشر و گرامی ترین رهبر آزادی راستین بوده است، همه آدمیان را برابر می دانسته و خود نیز مانند ناتوان ترین و بینواترین آنان می زیسته و در همان روزگار، پیشوای کشور پهناور اسلام و رهبر بزرگ مؤمنان بوده است. آری او در باره برابری و برادری آدمیان چنین گفته است:

«... فأنهم صنفان: اما اخ لك في الدين و اما نظير لك في الخلق.» (مردم دو گروه اند یا برادر دینی تو اند و یا از نظر خلقت نظیر تو).

و خود را نیز در برابر حق و داد همچون یکی از آدمیان به شمار می آورد و در هنگامی که زمام حکومت را در دست داشت، در پایتخت خود کوفه با مردی ترسا - که اختلافی پیدا کرده بود - نزد قاضی حاضر شد و رأی را که [بر زبانش صادر شده] بود پذیرفت، خلاصه این داستان آنکه:

«علی (ع) زره خود را در دست مردی ترسا دید و چون او از دادن زره خودداری کرد و می گفت از آن من است، هر دو نزد «شریح» قاضی رفتند. مرد ترسا زره را در تصرف داشت و امیرمؤمنان جز صراحت و صداقت خویش نتوانست دلیلی بر مالکیت خود بیاورد. از این رو، قاضی به محکومیت پیشوای خود رأی داد، او هم با گشاده رویی پذیرفت و هر دو از دادگاه بیرون شدند. چون مرد ترسا اندکی از پیشوای پرهیزکاران دور شد، بازگشت و گفت: این زره را بگیر، از آن توست، من دروغ گفتم. و همین مرد در جنگ صفین در رکاب امیرمؤمنان جانبازی ها کرد.

مفهوم درست آزادی را هیچ کس در جهان مانند فرزند ابوطالب دریافته و به کار نبسته است. در این باره چنین می فرماید:

«لا تكن عبد غيرك فقد جعلك الله حراً.» (بنده همچون خودی مباش، زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است).

و خود نیز هیچ کس را زیر یوغ بندگی خویش نمی خواست و نمی پسندید، بلکه با پیروان خود همچون برابر و برادر می زیست و در سختی های زندگی انباز آنان بود و می فرمود:

«اقنع من نفسي بان يقال امير المؤمنين و لا اشاركهم في مكاره الدهر؟» (آیا من به همین بس کنم که سالار مؤمنان نامیده شوم و با آنان در سختی های روزگار انباز نباشم؟).

و این گفتار را آن‌گونه به کردار پیوست که رفتار و زندگیش اعجاب جهانیان را برانگیخته است.

آری او چنان‌که خود گوید:

«الا وان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمیره و من طعمه بقرصیه.» (از پوشاک این جهان به دو جامه کهنه و از خوردنی‌ها به دو گرده نان قناعت داشت).

خود فرمود، برای وصله کردن این دو جامه هم، کهنه پاره‌یی نیندوخته‌ام و ندارم. پیشوای مسلمانان این‌گونه زندگی را آن‌گاه برای خود برگزیده بود که از گوشه و کنار جهان، زر و سیم و کالا به خزانه مسلمانان - بیت‌المال - سرازیر و همه در اختیار او بود. من با نام آن کس این [نوشته] را آغاز می‌کنم که در سیزده قرن پیش، دردهای جامعه‌های بشری و نیازمندی‌های آدمیان و درمان آنها را چنان دریافته است که به راستی، دانشمندان اقتصاد قرن بیستم باید از او سرمشق بگیرند. بنگرید اختلاف طبقاتی و مسائل اقتصادی را چه‌گونه با بیان معجزآسای خود روشن فرموده است: «ما جاع فقیر الا بما متع به غنی.» (گرسنگی نیازمند جز از این رو نیست که بی‌نیازی، بیش از اندازه خود از دارایی‌ها گرد آورده است).

و از این‌رو، برای خود، زندگی بی‌نیازان را نمی‌پسندید و نمی‌خواست و همچون نیازمندان می‌زیست. بنگرید باز در این باره چه فرموده است:

«ما رأیت نعمة موفورة الا و علی جانبها حق مضیع.» (من نزد هیچ‌کس نعمت بسیار و بیش از اندازه نیاز نیافتم مگر آنکه در برابر، دیدم حق کسان دیگری تباه شده باشد).

و از این‌رو، زندگی [مرفه] و مجلل را برای خود نمی‌پسندید و نمی‌خواست. من نام و دستوره‌های گرانبها و سخنان مردی را زینت این دفتر می‌سازم که در باره دانش و کلام و سخنش به حق چنین گفته‌اند:

«سخن او [فروتر] از گفته آفریننده و برتر از گفتار همه آفریدگان است.»

من آرزومندم همه آموزگاران و دانش‌آموزان به اندازه توانایی خود، با زندگانی و سخنان شاه مردان آشنا شوند و با بزرگان جهان که در باره «علی علیه السلام» بررسی کرده‌اند یکسخن شوند که، همچون او مردی را چشم روزگار ندیده است و شاید در آینده هم نبیند.

سخن به درازا کشید و هنوز بسی مانده است تا به بیان دستوری که عنوان این گفتار قرار دادم برسم، در صورتی که در آغاز می‌خواستم در همین شماره، اندکی در پیرامون آن دستور - که جنبه آموزش و پرورش دارد - گفت‌وگو کنم و نمی‌خواستم به وصف شاه مردان پردازم تا مثنوی هفتاد من کاغذ شود. اما هنگامی که نام «علی علیه‌السلام» پیش می‌آید، کسی که اندک احساس و تأثیری داشته باشد اختیار از کف می‌دهد. بنابراین، فرصت ما هم به آخر رسید، ولی هنوز در اول و صفش مانده‌ایم.

قسمت دوم

[باری] شرمگینم که چه گونه دلاوری کردم و خواستم در وصف فرزند ابوطالب خامه را به جنبش آورم؛ زیرا وجود مردانی همچون او، مانند دریایی پهناور و بی‌پایان است و من و همانندانم همچون ناتوانانی شنا ناآموخته هستیم که اگر تنها به دیدن دورنمای آن دریا بس نکتیم و بخواهیم در آن به شناوری پردازیم به‌ناچار عرض خود می‌بریم و زحمت دیگران می‌داریم. پس در این باره بهتر آن باشد که تنها، گفته فرزند برومندش حضرت امام حسن (ع) را برای خوانندگان بنگارم. زیرا گمان ندارم هیچ‌کس، تاکنون بهتر و رساتر و کامل‌تر از این پسر ارجمند، پدر فرخنده‌اش را شناسانده باشد. آری او در آن شب که بزرگ‌ترین مردان جهان از رنج‌های پنجاه‌ساله توان فرسای خود آسوده شد و روانش به پاکان و برگزیدگان خداوند در جهان جاودانی پیوست، چنین فرمود:

«مضى فى هذه الليلة رجل لم يدركه الاولن يرى مثله الآخرون.» (در این شب مردی رخت از این جهان خاکی بیرون کشید که گذشتگان مانند او را ندیده بودند و آیندگان نیز همچون او را نخواهند دید).

نگارنده، همان‌گونه که یادآور شدم، در اندیشه نداشتم که لگام خامه را تا این اندازه برای ستایش فرزند ابوطالب رها کنم بلکه بر آن بودم که پاره‌یی از دستورهای او را که به‌ویژه با آموزش و پرورش و اخلاق و حقوق بشر بستگی دارد، برای آگاهی آموزگاران و دانش‌آموزان بنگارم؛ تا دریابند چه گونه مردی که هزار و چهارصد سال پیش می‌زیسته در باره امور اجتماعی و آموزش و پرورش و اخلاق بسی بهتر از

دانشمندان قرن بیستم سخن گفته، روشن بین تر از آنان بوده، بشر و نیازمندی های او را بهتر می شناخته، با روشن بینی تمام و آگاهی از روان شناسی و خوی بشر سخن گفته و با توجه به نیازمندی افراد بشر و مصلحت جامعه های آدمیان دستور داده است. اما چون خامه را به جنبش آوردم ندانستم چه شد که دلم از ستایش فرزند ابوطالب مالا مال گردید و زیانم بدان گویا و اندکی از آنچه در دل داشتم بدون اراده بر صفحه کاغذ نگاشته آمد و از این کار، نگارنده را نگرانی نیست و خوانندگان نیز همچون من خرسندند. زیرا فرزند ابوطالب از آن کسانی است که اگر هزاران بار، مردم حساس و صاحب دل شرح زندگی و هنر و کمالش را بشنوند و بگویند باز خسته نمی شوند و با آن شاعر عرب هم آواز گردیده و می گویند: «یادبود نعمان را برای ما دوباره بازگو! زیرا یادبود او همچون مشک است که چون از نو پراکنده شود، بوی خوش بیش تری می پراکند.»

آری! مردان انگشت شماری در جهان هستند که به راستی و بدون هیچ گزافه گویی نامشان در دفتر جاویدان روزگار ثبت و بر طاق این سپهر نیلوفری برای همیشه نگاشته آمده است. اگر همه جهانیان به ستایش آنان پردازند چیزی برایشان افزوده نمی شود و اگر همه به نکوهش ایشان هم سخن شوند چیزی از آنان کاسته نمی گردد. چنان که ستودن و نکوهیدن خورشید جهان افروز جایگاه بلند آن را بالا و پایین نمی برد، [و خواه و ناخواه] بینایی یا ناپینایی ستاینده یا نکوهش کننده را می رساند. چنان که «مولانا جلال الدین رومی» در این باره فرماید:

مراح خورشید مداح خود است	که دو چشم روشن و نامرد است
نم خورشید جهان نم خود است	که دو چشم کور و تاریک و بد است
از همه محروم تر خفاش بود	که عدوی آفتاب فاش بود

اما در هر حال، به راستی من و همانندان مرا نمی رسد که در باره شاه مردان، شیر یزدان، پیشوای پرهیزکاران، پدر یتیمان، عموزاده و برادر و محبوب پیامبر بزرگوار اسلام، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از پیش خود چیزی گوئیم و شاید کمال خوشبختی ما تنها در این باشد که سر بر آستان بزرگواری اش بساییم و با کمال ادب [از زبان حافظ بگوئیم -] بگوئیم:

[دیدگاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید هم این آینه می گردانند]
 باری پردازیم به گفت وگو در پیرامون سخن بلند پایه علی علیه السلام که در
 عنوان این گفتار و گفتار پیشین از آن یاد کردیم:

«چون از کسی چیزی پرسند که نداند نباید از خستوشدن به نادانی خویش شرم
 دارد و هیچ کس نباید از آموختن آنچه نمی داند شرمگین باشد».

من گمان دارم بزرگ ترین مانع دانشجویی این خودپسندی بیجا است که آدمی از
 پرسیدن آنچه نمی داند ننگ دارد و بر خود ناگوار بداند که به نادانی خویش خستو
 باشد.

کسی که به راستی دانشجو و دانش پسند و دانش پژوه باشد - هر چند در راه دانش
 به جایگاهی بس بلند برسد - باک ندارد که از هر [پژوهنده جوانی هم] چیزی
 بیاموزد و بر خود ننگ نمی شمارد که آنچه را نمی داند از [اهل نظر - و نوجوان تر از
 خود -] بپرسد و دانشجوی راستین جز چنین کس نیست.

کسی را می توان گفت از دانشجویی بهره بر گرفته است که هر روز و شبی بر او
 بگذرد بیش تر فروتن شود و نادانی و ناتوانی خویش را بیش از پیش باور دارد،
 کسانی که با آموختن دانش ها خودپسند می شوند، بنا به گفته استاد سخن شیخ
 شیراز، محقق و دانشمند نیستند بلکه چهارپایانی هستند که بر آنان کتابی چندبار
 شده است.

به گفته دانشمندان، نادانی بسی بهتر از دانشی است که آدمی را فروتن نسازد یا
 بر خودپسندی او بیفزاید. سنایی می فرماید:

علم کز تو تُرا بنستند
 جهل از آن علم به بود [صد بار]

دانشجو باید پیوسته خواهان افزودن دانش خود باشد و آنچه را نمی داند بی پروا
 بگوید: «نمی دانم» و از هر کس چیزی را که می داند بپرسد و فراگیرد.

بی سخن، آن کس که خود را به اشتباه دانا می داند و یا خودپسندی، از پرسیدن
 آنچه نمی داند بازش می دارد، چیزی فرا نمی گیرد و آنچه هم فرا گرفته است بر
 جایگاه و پایگاهش نمی افزاید. زیرا دانشمند آن گاه ارجمند است که به خوی های

نیکو آراسته باشد و سراپای هستی خود را با جوانمردی و ادب زیب و زیور بخشد: علم آدمیت است و جوانمردی و ادب ورنه ددی به صورت انسان مصوری و بزرگ‌ترین نشانه جوانمردی و ادب، فروتنی و دوربودن از خودپسندی و خودستایی است.

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال سوار چون‌که به منزل رسد پیاده شود من در شگفتم از کسانی‌که با فراهم‌کردن خوشه‌هایی ناچیز از خرمن دانش و بینش، به جای آنکه خود را اندکی بشناسند و خوی‌های ناپسندیده را از پیرامون هستی خویش دور سازند، مست خودپسندی می‌شوند و از خردمندی و نیک‌خویی بیگانه.

آن‌گاه که علی (ع) می‌فرماید:

«هَلِكُ خِرَانُ الْمَالِ وَ هُمُ الْحَيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بِاقْوَانِ مَا بَقِيَ الْدَهْرِ.» (گردآورندگان دارایی‌ها و خواسته‌ها مردگانی زنده‌نما هستند، اما دانشمندان تا روگار برجا است جاویدان‌اند). دانشمندان راستین را در نظر دارد نه چهارپایان کتاب بردوش را. دانش‌پژوه نباید از پرسیدن ننگ داشته باشد، زیرا هر اندازه یک تن دانش‌آموزد باز ندانسته‌هایش بی‌شمار است و هر روز و هر ساعت، می‌تواند از چهره یک یا چند تا از آنها پرده برگیرد و اگر در این راه، کوتاهی کند باخته است. به‌ویژه در این روزگار که هر روزش به اندازه یک سده از سده‌های پیشین برگستره دانش آدمیان افزوده می‌گردد، هرکس در جای خود بماند پس می‌افتد. در قرون وسطی، گاهی یک یا دو سده می‌گذشت و بر دانسته‌های آدمیان چیزی افزوده نمی‌گشت. اما آیا امروز هم چنین است؟

امروز اگر پزشکی یک‌ماه مطالعه نکند، دیگر نمی‌تواند پزشک خوبی باشد و اگر معلمی به دانسته‌های گذشته خود بس کند، او را نمی‌توان معلم نامید.

اکنون سخن من با معلمان است که این [مقاله روی خطابش بیش‌تر با آنان است]. اینان باید پیوسته بر دانسته‌های خود بیفزایند، پرسند، مطالعه کنند، بخوانند، بنویسند، به تحقیق پردازند تا خود را پس از چنددی عقب‌افتاده احساس ننمایند. بسیار متأسفم از اینکه می‌نگرم برخی از معلمان دانستن کتاب‌های کلاسی را که به دانش‌آموزان باید یاد دهند، برای خود بس می‌دانند. این اندیشه بسیار ناروا و

نابه‌جا است. کسی که در فرهنگ کار می‌کند باید پیوسته بر معلومات خود بیفزاید و گرنه عقب می‌افتد. فرهنگی که گردانندگانش همواره در جست‌وجوی دانستنی‌های تازه نباشند و پیوسته بر دانسته‌های خود نیفزایند، راکد و مرده است و فرهنگ، جان و روان هر کشور است. اگر فرهنگ از جان تهی باشد نمی‌دانم تن بی‌جان چه مفهومی دارد؟ خدا کند ما به این سرنوشت دچار نباشیم!

قسمت سوم

در [قسمت] پیش، تا اندازه‌ی در پیرامون وظیفه‌ی دانش‌پژوهی از سخنان گهربار شاه مردان سود جستیم و یادآوری کردیم که دانشجوی راستین چه گونه باید باشد. اکنون بنگرید این رادمرد بیدار و هشیار که به گفته‌ی آن دانشمند عرب، در باختر و خاور و در جهان دبرین و نوین مانند او دیده نشده است در باره‌ی دانایان و معلمان چه می‌فرماید:

«ما اخذالله علی اهل الجهل ان يتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان يعلموا.»
(خداوند به نادانان فرمان نداد که به دانشجویی پردازند، مگر پس از آنکه از دانایان خواست از دانا ساختن آنان دریغ نورزند).

به‌راستی وظیفه‌ی دانا بسی سنگین‌تر از تکلیف نادان است. چون این یک، به عذر نادانی خود، می‌تواند بخشوده شود و آن دیگر، هیچ بهانه‌ی بی‌خود ندارد.

به موجب این گفته‌ی شاه مردان، هر دانشمند به‌ناچار باید به اندازه‌ی بی‌خود بتواند نادانان را از دانش خویش بهره‌مند سازد.

همان‌گونه که در گفتار پیشین یادآور شدیم، متعلم باید بی‌سود و پیوسته بر دانسته‌های خود بیفزاید. اما اکنون باید دانست که عالم یا معلم را نیز بایسته آن است که تنگ‌چشم و رشک‌ورز نباشد و آنچه می‌داند به دیگران بیاموزد؛ زیرا دانشی که دیگران از آن سود نبرند همچون گنجی است که در ویرانه‌ی در زیرزمین نهفته باشد. و این همان مطلبی است که شاه مردان با بیانی شیوا و دلپذیر در لابلای عبارتی که در عنوان این گفتار یاد گردید ادا فرموده است.

من بارها دیده‌ام برخی معلمان وقت خود و فرصت دانش‌آموزان را بیهوده تلف می‌کنند و گاهی هم برای این رویه ناپسندیده بهانه‌هایی، مانند نقایص برنامه فرهنگ

و جز آن می تراشند. من نیز خود اعتراف دارم که به دنبال برخورد به نارسایی های برنامه و سازمان های فرهنگی و آموزشی، در بسیاری از موارد سختگیر نیستم و سختگیری را درست نمی دانم. اما با تلف کردن وقت دانش آموزان به هر صورت که باشد به کلی مخالفم و بهانه نارسا بودن برنامه و دیگر نقایص فرهنگ و دستگاه آموزش و پرورش کشور را برای این کوتاهی در به انجام رساندن وظیفه کافی نمی دانم.

بسیار جای نگرانی و افسوس است که ما وقت خود و گروهی از دانش آموزان را در کلاس ها بیهوده تلف کنیم. این کوتاهی را با هیچ کوشش و تلاشی در آینده نمی توان جبران کرد؛ زیرا اندک یا بسیاری از سرمایه زندگی خود و کسانی را که پدران و مادرانشان به امید شرافت و وجدان ما به آموزشگاه ها فرستاده اند، بیهوده باخته و از دست داده ایم، و عمر بر باد رفته را چه گونه می توان دوباره به دست آورد. من گمان دارم این گونه تلف کردن وقت بسیار نابخردانه است، زیرا ما به ناچار در کلاس باید بمانیم، فرزندان بی گناه مردم نیز ساعت هایی را بدون سود بردن می گذرانند. ما و اینان از این یک ساعت یا چند ساعت هیچ گونه سودی نمی توانیم به دست آورد. پس چه بهتر که وجود ما سودمند باشد و دانش آموزان بهره یی برند. فرض کنیم این یاد دادن و یاد گرفتن را سودی یا پاداشی نباشد، مگر می توان انگاشت که زبانی یا گناهی دارد؟ به راستی باور کنید من کسانی را دیده ام (اگرچه خوشبختانه شماره آنان ناچیز است) که گویا یاد دادن و یاد گرفتن مواد درسی را گناه می دانند و همچون گناهی از آن پرهیز دارند.

من گمان دارم همه خردمندان در این باره همسخن هستند که معلم باید وظیفه شناس تر، پرهیزکارتر و نیک اندیش تر از هر کس باشد. معلم را نمی توان به زور وظیفه شناس کرد، بلکه باید خود از وظایف خویش آگاه و در به انجام رساندن آنها کوشا ساخت.

می گویند برای دانش نیز، مانند مال و خواسته، باید زکات پرداخت و زکات دانش بیدار کردن ناآگاهان و دانا ساختن نادانان است.

این گفتار شاه مردان، که یکی از دو عنوان این گفتار است و ما از آن برای تدریس

در کلاس و تلف نکردن وقت سود جستیم، تنها مربوط به آموختن مواد درسی نیست؛ بلکه مقصود گوینده بزرگوار، آموختن دانسته‌های اخلاقی و نشان دادن راه و رسم زندگی و راهنمایی نادانان برای رسیدن به خوشبختی است. و باید دانست که پس از چهارده قرن که از زمان زندگی گوینده این سخنان گهربار می‌گذرد، دانشمندان آموزش و پرورش نوین نیز هم‌اکنون به اینجا رسیده‌اند که وظیفه معلم تنها آموختن مواد درسی نیست؛ بلکه باید راهنمای زندگی آینده کودکان و سازنده جامعه فردا باشد. زندگی کودکان نیز باید بر پایه تقوا و شرافتمندی و پرهیزکاری استوار گردد.

معلم آنچه را از اصول درست زندگی می‌داند، باید به معلم بیاموزد و ملکاتی را که برای زندگانی آینده او لازم است در درون وی بیدار و پای برجا سازد و برای این کار به ناچار خود باید دارای ملکات فاضله انسانی باشد تا بتواند دیگران را راهنمایی کند. زیرا معلم در اصل وظیفه راهنمایی دارد و راهنما و پیشوا، بیش از هر چیز، باید سراپای هستی خود را از پلیدی‌ها بپیراید و با خوبی‌ها بیاراید. بنگرید شاه مردان در این باره چه می‌فرماید.

«من نصب نفسه للناس اماماً فليبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تأديبه بسيرته قبل تأديبه بلسانه و معلم نفسه و مؤدبه احق بالاجلال من معلم الناس و مؤدبهم.» (کسی که خود را آماده پیشوایی مردم ساخت، پیش از آموختن و آگاه ساختن دیگران، باید خود را آگاه و آزموده سازد و این کار را از خویشن آغاز کند و باید، پیش از آنکه باگفتار به ادب آموزی پردازد، با خوی و رفتار خود، سرمشق و راهنمای دیگران گردد؛ کسی که خویشن را آگاه می‌سازد و ادب می‌آموزد، بیش از آنکه به آگاه ساختن و ادب آموزی دیگران می‌پردازد، شایسته بزرگداشت است).

به راستی آدمی چون با سخنان شاه مردان در باره آموزش و پرورش (همچنین در باره سایر چیزها) برخورد می‌کند خیره و سرگردان می‌گردد چه از یک سو متوجه می‌شود که با مترقی‌ترین اندیشه‌های آموزش و پرورش نوین سروکار دارد و از سوی دیگر، می‌بیند این سخنان از آن مردی است عرب که در چهارده قرن پیش، در سرزمینی خشک و سوزان و در میان مردمی فرسنگ‌ها از فرهنگ و تمدن دور می‌زیسته است.

هرچند امروز این نکته جزو الفبای آموزش و پرورش است که معلم باید خود

سرمشق پرهیزکاری و درستی و دیگر صفات پسندیده‌یی باشد که می‌خواهد دانش‌آموزان را به داشتن آنها وادار کند، اما این اصل اخلاقی و تربیتی را چهارده قرن پیش، مورد توجه قرار دادن شگفتی‌آور است.

مردم همه سده‌های پیشین همواره کوشش داشته‌اند فرزندان خود را با خوی‌های خویش بار آورند و دانسته‌های خود را به آنان بیاموزند و هیچ کدام نخواستند و نتوانسته‌اند به آینده متوجه باشند، بلکه روی همه به سوی گذشته بوده است. اما این چه نبوغی است که دارنده آن در دنیای باستان، در این باره نیز مانند مترقی‌ترین مردان دانشمند امروز سخن گفته است:

«لاتقسروا اولادکم علی اخلاقکم فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم.»
 (فرزندان خود را ناچار نسازید که با خوی‌های شما بار آیند، زیرا آنان برای روزگاری جز روزگاری که شما در آن زندگی می‌کنید آفریده شده‌اند).

به‌راستی شاید در این باره نتوان سخنی رساتر، درست‌تر و مختصرتر از این عبارت شیواگفت، آموزش و پرورش نوین هم جز این چیزی نمی‌خواهد و می‌گوید، کسانی که باید فردا زندگی کنند باید با لوازم زندگی فردا مجهز باشند وگرنه در راه پریپیچ و خم زندگانی شکست می‌خورند و از پا درمی‌آیند.

هرچند بسیاری از کهنه‌پرستان گمان دارند پیرو فرمان شاه مردان هستند، اما خوشبختانه او خود از هر کهنه‌پرستی به‌دور است و آشکار می‌گوید، لوازم زندگی دیروز برای امروز و از امروز برای فردا شایسته و کافی نیست و مردم باید فرزندان خود را برای روزگاری که باید در آن به سر برند پرورش دهند نه آنکه خوی‌ها و دانسته‌های خود را بر آنان تحمیل کنند.

اما ببايد دانست که منظور شاه مردان این نیست که هر تازه‌یی را باید پذیرفت و هر کهنه‌یی را به‌دور انداخت؛ بلکه او می‌خواهد آدمیان، چشم خرد بگشایند و از بدی‌ها چه مربوط به جهان کهن باشد و یا نو، پرهیزند و به خوبی‌ها و نیکی‌ها، چه از روزگار دیرین باشد و چه نوین، بگرایند. آری! او مانند همه خردمندان جهان بشری، از مردم خشک و متحجر و متعصب نسبت به گذشته‌گريزان است و از کسانی هم که بدون به‌کار بردن اندیشه و تأمل از هر تازه‌یی تقلید می‌کنند بیزار.

دریغا! بیش تر مردم کشور ما جزو یکی از این دو دسته‌اند: دسته اول، متعصب خشک و قشری که با هر تازیه‌ی مخالف‌اند و بدیهی است که اگر جامعه‌ی از اندیشه‌ی این‌گونه مردم پیروی کند به زودی به وادی بدبختی و نیستی کشانده می‌شود. زیرا جهان پیرو اندیشه‌ی اینان نیست و پیوسته پیش می‌رود و کسانی را که پشت سر می‌گذارد، چون با سلاح زندگی نوین مجهز نیستند، حق طبیعی زندگی ندارند و مرگ و نابودی، پایان سرنوشت ایشان است و دسته دوم، مقلدان نابخرد هستند که هر چیز تازه‌ی را نسنجیده و ندانسته می‌پذیرند. زیان این دسته اگر از دسته نخست بیش تر نباشد، کم تر نیست. و اکنون همین مردم هستند که با تقلید کورکورانه از همه چیز غربی‌ها رشته زندگی و شرافتمندی ما را می‌درند و اگر خدای ناکرده توفیق یابند تاروپود هستی ما را از هم می‌گسلند و دودمان این ملت کهنسال را بریاد می‌دهند.

گفت‌وگو در باره این دو دسته رشته‌ی دراز دارد و به گمان من گفتاری سودمند است و بنابراین، باید عنوان مقاله‌ی به‌خصوص و مفصل قرار گیرد. امیدوارم در آینده بتوانیم در این باره مفصل گفت‌وگو کنیم. در اینجا به همین اندازه بس می‌کنم که از خداوند بزرگ خواستار شوم که او خود ما را از شر و فساد کهنه‌پرستان سست‌اندیشه و مقلدان و نوجویان نابخرد حفظ فرماید.

قسمت چهارم

«و اما الذنب الذی لا یغفر فظلم العباد بعضهم لبعض.» (آن گناهی که هرگز آمرزیده نمی‌شود ستم برخی از مردم بر برخی دیگر است).

(علی علیه السلام)

در سه [قسمت] پیشین، اندکی از اندیشه‌های شاه مردان را در باره آموزش و پرورش یادآور شدیم، اکنون جای آن است بدانیم اخلاق و دادگری و کمک به زیردستان و حقوق بشر در فرهنگ فرزندان ابوطالب چه مفهومی دارد. در آغاز از یادآوری این نکته ناگزیریم که در میان افراد و توده‌های آدمیان همیشه – و به‌ویژه در روزگار ما – این اصل همگانی را می‌توان نگریست:

همه مردم سخن‌های پسندیده، نظرهای خوب، ادعاهای نیکخواهی و نظرهای

اصلاحی برجسته ابراز می داشته و می دارند. اما بیش تر کردارها از گفتارها جدایی داشته، و به گفته مشهور: «پرونده گفتار و کردار از هم جدا است.»

در روزگار ما و کشور ما این دورویی و ریاکاری (یا هر نام دیگری می خواهید به آن بدهید) به اندازه یی همگانی شده که گاهی آدمی می اندیشد به بالاترین درجه رسیده است، اما مگر فساد و تباهی بالاترین درجه یی دارد که نتواند از آن گذشت؟ و اگر چنین است، پس [هنوز جای امیدواری هست].

اگر اساسنامه ها و آیین نامه های انجمن ها، حزب ها، گروه ها و جمعیت ها را بخوانید خواهید دید، بهترین سخن ها و نیکوترین اندیشه های اخلاقی و بشر دوستی را در آنها جای داده و نوشته اند و آدمی چون دستورکار جمعیتی را می خواند می اندیشد که با بهترین اندیشه های اخلاقی و بشردوستی سروکار دارد. شگفت اینجا است، جمعیت هایی که از بنیاد با یکدیگر اختلاف مسلک دارند یک گونه مطلب در مرامنامه خود می گنجانند و می نویسند. مثلاً حزب های دست چپ و دست راست و جمعیت های وابسته به سرمایه داران و مخالفان آنها همه در اندیشه بنیادین هستند، همه می خواهند تباهی و فساد را ریشه کن می کنند و همه خواهان آسودگی مردم و بالابردن سطح زندگی آنان می باشند و همه مدعی هستند که اگر آدمیان اختیار خود را به دست توانای آنان سپارند در کوتاه ترین زمان، روی زمین را به بهشت برین مبدل می سازند.

به سخنان افراد هم اگر گوش دهید داستان به همین گونه است: دزد از سودهای درستی که دم می زند، روسپی از پرهیزگاری سخن می گوید، بیدادگر در دادگری داد سخن می دهد، و نادان چنان خود را دانا نشان می دهد که گمان نمی رود رازی از رازهای جهان بروی پوشیده باشد، بی نیازان و دارندگان خواسته فراوان - که خود علت بدبختی نیازمندان و تیره روزان هستند - همیشه با زبان، برای آنان دلسوزی می کنند.

در اتوبوس ها با خامه درشت و برجسته، زیان دود کشیدن و ممنوع بودن آن را نوشته اند؛ اما راننده و شاگرد او و مسافران همه سیگار می کشند. در بسیاری از سراها و بالای در تجارتخانه های پایتخت، آیه های «حرمت ربا» را نوشته اند؛ اما در

هیچ یک از آن جایگاه‌ها، داد و ستدی بدون ربا و سفته‌بازی به انجام نمی‌رسد. بالاتر از همه، بسیاری از پیشوایان بزرگ همان‌گاه که نقشه جنگ می‌کشند و بیش‌تر درآمد کشور خود را برای افزارهای جنگی نابودکننده به کار می‌برند و تباه می‌سازند، دم از نیکخواهی و بشردوستی می‌زنند، در اندیشه ملت‌های استعمار دیده هستند و شب و روز برای رنجیدگان و ستمدیدگان ملت‌های ناتوان آرام ندارند. و... و... و...

راستی در میان این همه آوازه‌های بهبودی خواهی و نیک‌اندیشی و بشردوستی و امر به معروف و نهی از منکر، نمی‌دانم چرا و چه‌گونه باز هم در جهان، بدبخت و زیانکار و بدکردار هست. شاید هم نیست و ما همگی خوب هستیم! من گمان دارم آنچه در بالا فهرست‌وار یادآوری شد بهترین نشانه آن است که جهان انسانی با همه پیشرفت‌های دانش، روزبه‌روز در زمینه اخلاق به پستی و انحطاط گراییده و از بزرگواری و فضیلت دور گردیده است.

بدبختانه در همه زمان‌ها - و به‌ویژه در روزگار ما - بسیاری از نویسندگان و دانشمندانی که کتاب‌های اجتماعی و اخلاقی می‌نگاشته و می‌نگارند و بسی از دلسوزان و مدعیان اصلاح اجتماعی از این قانون کلی (پرونده گفتار و کردار از هم جدا است) برکنار نبوده‌اند و شاید از همین رو گفته‌اند: «بنگر چه می‌گوید، منگر که می‌گوید.» اما بسیاری دانایان راستین بر این عقیده‌اند که این گفتار درست نیست و در هر گفتاری باید گوینده آن را شناخت.

یکی از نویسندگان باختر می‌گوید: چون همه جا پرونده گفتار و کردار، از هم جدا است بهتر آن است، آدمی از زندگانی بسیاری از دانشمندان و نویسندگان و علمای اخلاق ناآگاه بماند.

اما خوشبختانه در این جهنم‌های ساختگی که به نام محیط‌های اجتماعی خوانده می‌شود، مردمی دیده شده‌اند که به پاس خوی طبیعی خود نمی‌توانسته‌اند برخلاف آنچه می‌گویند رفتار کنند و از آنچه به راستی باور داشته‌اند نمی‌توانسته‌اند بگذرند. بی‌سخن، یکی از این مردان و بزرگ‌ترین آنان علی بن ابی طالب (ع) است. جهان

بشری پس از پیامبر اسلام (ص)، مردی با قدرتِ ایمان علی، به درستی علی، به پرهیزکاری علی، با صفات نیک و برجسته علی و با دادگری علی به خود ندیده است. من چه گونه از دادگری و برجستگی اخلاقی علی سخن گویم. دادگری و اخلاق را باید از روی رفتار علی تعریف کرد و با آن سنجید. همه بیدادگران از دادگری سخن می‌گویند. علی هم در باره دادگری خود چنین فرماید:

«والله لان ابيت علي حسك السعدان مسهداً و أجرٌ في الاغلال مصفداً احب إلي من ان القى الله و رسوله يوم القيامة غاصباً لشيء من الحطام او غاصباً لاحد من العباد.» (به خدا سوگند اگر از خارهای تیز بیابان بستر سازم و بر روی چنین بستری شب را به روز آرم یا اینکه در زنجیرها و بندها کشیده شوم بهتر می‌پسندم از اینکه روز رستاخیز، در پیشگاه خدا و پیامبرش حاضر آیم و بدانم چیزی از خواسته این جهان با زور از دیگری گرفته یا به یکی از بندگان خدا خشم گرفته‌ام).

به گواهی دوست و دشمن، این گفتار در همه زندگی سراسرنج و فداکاری علی همواره درست برابر کردارش بوده است و همان‌گونه که خود می‌فرماید:

«عليكم بالعدل علي الصديق والعدو.» (هان با دوست و دشمن دادگر باشید). همواره خود چنین بوده است و در میان همه مردمی که تاریخ از آنان یاد کرده است هیچ‌کس را نمی‌توان مانند او به دادگری ستود. او خود می‌فرماید:

«اما الذنب الذي لا يغفر فظلم العباد بعضهم لبعض.» (آن گناهی که هرگز آمرزیده نمی‌شود ستم برخی از مردم بر برخی دیگر است). در آغاز نبرد [صَفِّين]، «شریعه» (جای آب برداشتن) به دست لشکریان شام افتاد، معاویه دستور داد نگذارند قطره‌یی آب به سپاهیان علی برسد. اما چون سپاه علی شریعه را گرفت، شاه مردان دستور فرمود همه لشکریان معاویه به آزادی بیایند و هرچه آب می‌خواهند بردارند. آری، جوانمردی چون علی چه گونه می‌توانست بنگردد که مردمی - هرچند دشمن او باشند - تشنه بمانند و چه گونه می‌توانست این فرموده پیشوای بزرگوار و پیامبر اسلام را فراموش کند:

«الناس شركاء في ثلث: الماء والكلاء و النار.» (سه چیز، همگانی و از آن همه مردم است: آب، گیاه و آتش).

شاید در میان همه بشر دوستان و مردان بزرگ اخلاق هیچ‌کس را نتوان یافت که به اندازه «علی بن ابی طالب (ع)» برادری و برابری و آزادی بشر را باور داشته و بدانها پایبند باشد.

«کانت» فیلسوف معروف و بزرگ‌ترین دانشمند علم اخلاق می‌گوید: «همه چیز را، به جز انسان، می‌توان همچون وسیله رسیدن به هدف‌ها به کار برد؛ اما آدمی خود هدف است و نباید او را دستاویز رسیدن به هدف‌ها ساخت. زیرا همه آدمیان در گوهر آدمیت با هم برابرند و همه را باید گرمی شمرد.»

علی بن ابی طالب (ع) این اصل را در همه زندگانی خود به کار می‌برد و این گفتار بزرگ عموزاده گرمی و پیشوای بزرگوار خویش را همواره پیش چشم داشت: «انسان اخوالانسان احب ام کره.» (آدمی چه بخواد و چه نخواهد برادر دیگر آدمیان است).

(محمد (ص))

ژان ژاک روسو نویسنده اجتماعی و انقلابی فرانسه در آغاز کتاب پیمان اجتماعی خوچنین می‌گوید: «آدمی آزاد آفریده شده اما همه جا، پای دریند است.»
علی بن ابی طالب (ع) در زندگی سراسرنج و گرفتاری خویش همه کوشش خود را به کار برد که این آزادی را برای آدمیان نگاه دارد و آشکارا فرمود: «بنده همچون خودی مباش، زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است.»

شاه مردان به انداز بی آزادی فردی را گرمی می‌داشت که در جهان نوین هم هنوز کسی نتوانسته است به پایه او برسد. نشانه این گفتار آنکه، هر چند پیشوایی مسلمانان را حق خود می‌دانست، اما هیچ‌گاه در این راه به زور دست نزد و حتی مردم را تشویق هم نمی‌کرد. و در آن هنگام که با فشار، او را به پذیرفتن پیشوایی واداشتند مردم را ناچار نکرد با او بیعت کنند و کسانی را که گوشه گرفتند و بی طرفی برگزیدند آزاد گذاشت و تنها از کسانی به زور پیروی از خود را خواستار شد که اگر آزادشان می‌گذاشت در پیشرفت کشور و سود مسلمانان کارشکنی می‌کردند، زیرا در اینجا سود همگانی در کار بود و علی کسی نبود که در جایی که سود مردم در کار است گذشت کند. او خود در این باره چنین می‌فرمود:

«ان هذا النعل هو خیری عندی من ولایتکم ان لم اقم حقاً ولم ازهق باطلاً.» (اگر من حتی را بر پا ندارم و باطلی را تباه نسازم، این لنگه کفش از پیشوایی شما نزد من با ارزش تر است).

اما هرگاه حق شخص خودش در میان بود بدون درنگ می‌گذشت.

همه می دانند فرقه های گوناگون صوفیان و درویشان، شاه مردان را همچون پیشوا و رهبر خود یاد می کنند، در وصفش سخن ها می پردازند و چکامه ها می سرایند، به یادش هو می کشند و به نامش همه چیز خود را زیب می بخشند. من با دسته یی از بزرگان این گروه که درویشی را چیزی می دانند که بنیاد آن از دریافت من و همانندان من بالاتر و والاتر است کاری ندارم؛ زیرا در آنجا به چون منی می گویند:

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر، زبان را مشقری جز گوش نیست
و اگر برگستاخی بیفزایم این سخن را می شنوم:

در نیابد حال پخته، هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

اما اگر درویشی، بی بندوبار بودن، کار نکردن، انگل اجتماع شدن، از هر کوشش و تلاش بر کنار بودن، تنبلی و بیکاری را پیشه ساختن و همه چیز را به قضا و قدر بستگی دادن و آنگاه علی را پیشوای خود دانستن و پیوسته نام او را بر زبان راندن است (و بدبختانه بیش تر صوفیان از تصوف همین معنی را دانسته اند)، آری اگر چنین است باید دانست که سراپای هستی پیشوای درویشان با این گونه زندگانی و با این اندیشه ها و گفتارها بیگانه است.

من نمی دانم کسی که از دوازده سالگی تا هنگامی که در مسجد کوفه فرق مبارکش با شمشیر بدترین مردان روزگار شکافته شد، هیچ گاه از رنج های تابفرسای روانی و بدنی آسوده نبود و از کار و کوشش باز نمی ایستاد چه گونه می تواند تنبلی و بیکاری را بپسندد.

من نمی دانم آن کس که از بس رنجیده و کوشیده بود، در هنگام فرود آمدن شمشیر بر فرقش فرمود: «به خدای کعبه سوگند آسوده شدم» چه گونه می تواند پیشوای مردمی بیکاره باشد.

من نمی دانم جوانمردی که همیشه این گفتار پیشوای بزرگوار خود را پیش چشم داشت که:

«ما اکل احد طعاماً قط خيراً من عمل یده.» (هیچ گاه کسی غذایی بهتر از آنچه از کار دست خود فراچنگ آورده نخورده است).

و همواره می کوشید با کار خود زندگی کند و بار از دوش مردم بردارد، نه اینکه باری

بر دوش آنان باشد؛ چه گونه می تواند بیکاران و انگل ها را بستاید و پیرو خود بداند. من نمی دانم آن کس که بیش از همه این گفته پیامبر خود را باور داشت که: «الناس کلهم عیال الله واحبهم الیه انفعهم لعیالہ.» (مردم همه عیال خداوندند و پسندیده ترین آنان نزد خدا کسی است که برای عیال او سودمندتر باشد).

و از این رو می کوشید همواره برای مردم سودمند باشد، چه گونه کسانی را که کار نمی کنند و از این رو، هیچ سودی برای هیچ کس ندارند می پسندد.

من نمی دانم بزرگ ترین مردکار و کوشش جهان چه گونه می تواند پیشوای کسانی باشد که از راه تنبلی و بیعاری با هر کار و کوششی مخالف اند و خود را فرمانبردار قضا و فرمانبر قدر (آن گونه که خود قضا و قدر را می انگارند) می دانند. (۳)

علی بن ابی طالب، مانند دیگر بزرگان جهان و بیش از همه آنان، آدمی را در کردار و رفتار خود آزاد می دانست و سرپای زندگی و کردار و رفتارش با عقیده به قضا و قدر (به معنای نادرست آن) ناسازگار بود و در این باره فرموده او به یکی از مردم شام که به جنگ صفین آمده بود و آمدن به میدان جنگ و بازگشت از آن را به قضا و قدر بستگی می داد، برگفتار ما گواهی روشن است:

وای بر تو ای برادر شامی! گویا قضا را لازم و قدر را حتمی دانسته یی. اگر چنین بود پاداش نیک و بد از میان برداشته می شد... هیچ بدکاری شایسته سرزنش و هیچ نیکوکرداری سزاوار ستایش نبود. نیکوکار بیش از بدرفتار شایستگی دریافت مزد نیکوکاری نداشت و بدکردار بیش از نیک رفتار سزاوار دریافت شکنجه نبود.

آری علی مردم را به قناعت و از دنیا گذشتگی راهنمایی می فرمود، ولی نه از آن رو که دامن از همکاری با مردم فراجینند و از کار و کوشش فرونشینند؛ بلکه او می خواست همه چیز را برای خود نخواهند و بهری از درآمد کار و کوشش خود را ویژه دیگران که نیاز دارند سازند. دسته یی از همه چیز محروم و دسته یی دیگر دارای همه چیز نباشند. آری او بسی بهتر از نظریه پردازان قرن های ۱۹ و ۲۰ دانسته بود که پایه و بنیاد اجتماعی که در آن، مردمی از گرسنگی سنگ برشکم بندند و برخی از سیری و سنگینی معده بیمار باشند استوار نمی ماند. او همواره این گفتار پیامبر بزرگوار را پیش چشم داشت:

«ما آمن من بات شعبان و جاره جاثع.» (کسی که شب را با شکم سیر به بامداد رساند و همسایه اش گرسنه باشد ایمان ندارد).

من نمی دانم در باره ایمان علی به اصول اخلاق و حقوق بشر و برابری و برادری آنان چه بنویسم و پایان سخن را به کجا بکشانم. همه گفتار و کردار علی، سراسر خطبه های کتاب بزرگ نهج البلاغه و سرتاپای زندگی شاه مردان درس دادگری و حق و آزادی و آزادگی می دهد. در میان همه مردم بزرگ جهان، علی بزرگترین مردی است که به هیچ گونه نمی توانست و نمی خواست در کار دین و دنیای مردم به سیاست بازی و مدهانه و دورویی و دورنگی پردازد و از این رو، در آن هنگام که با فشار و درخواست مردم پیشوایی مسلمانان را پذیرفت، بیش تر فرمانداران و عمال عثمان را بدون درنگ از کار برکنار داشت و مردمی درستکار و پرهیزکار به جای آنان گماشت. برخی به او اندرز دادند و گفتند این کار از سیاست دور است. چندی با این فرمانداران و کارگزاران نادرست بساز تا هنگامی که چیره شدی آنان را برکنار کن. او فرمود: فرزند ابوطالب مرد حق است و با سیاست بازی و ریاکاری و دورویی بیگانه. من با سازشکاری آشنایی ندارم، اکنون که پیشوای مسلمانان ام یک روز روانمی دارم که معاویه و همانندان او بر جان و مال مردم چیره باشند، حقوق آنرا پایمال کنند و برای خود و کسانشان از دسترنج بیچارگان و بینوایان زندگانی های آسوده و کاخ ها و خوان های رنگین آماده سازند و بر روی تنهای گرسنگان از شادی برقصدند. از این رو، برخی گفتند فرزند ابوطالب از سیاست آگاهی ندارد، اما او خود پاسخ این نادانان را چنین داده است: «معاویه از من زیرک تر و از سیاست آگاه تر نیست، و اگر من دورویی و حيله گری را ناپسندیده تر نمی دانستم زیرکترین مردان عرب و از همه آنان از سیاست آگاه تر بودم.»

علی در همه نامه های خود به یاران و دوستان، به فرمانداران و مأموران دارایی و ضبط خراج آن گونه در باره حق و دادگری و کمک به مستمندان و بیچارگان و مردم ناتوان، و سرکوبی ستمگران و زورگویان و فداکاری و از خودگذشتگی سفارش می کند (و رفتار او هم درست برابر همین سفارش ها بوده است) که به راستی می توان او را بزرگترین سنگر آزادی، بزرگترین مدافع حقوق بشر، بزرگترین یار

بینوایان و ستمدیدگان و بزرگ‌ترین دشمن سرسخت ستمگران و زورگویان دانست. این مردمی که می‌پندارند علی بینوایی و نیازمندی را می‌ستاید و برخی از زاهدان نادان که دانسته یا ندانسته مردم را به این راه می‌کشانند، نمی‌دانند که شاه‌مردان چون از خوی بشری بیش از همه روان‌شناسان آگاه بود، می‌دانست که بینوایی و نیازمندی همه فضایل را از هستی آدمی می‌راند و او را با همه رذایل آشنا می‌سازد. این گروه نمی‌دانند که او فقر را در جایی «مرگ بزرگ‌تر» می‌نامد و در جای دیگر می‌فرماید: «اگر فقر همچون مردی در برابر من مجسم شود او را می‌کشم.» و باز در جای دیگر فرماید: اگر زمامداران کشوری می‌خواهند فرزندان آن سرزمین دلخوش باشند و همه با هم یگانه، و در نگاهداری کشورشان بکوشند؛ باید با نیازمندی پیکار کنند و آن را از ریشه برکنند و حق مردم ناتوان را از ستمگران توانا بگیرند، زیرا مرد گرسنه میهن ندارد. و این مطلب را با این سخن رسا بیان می‌کند: «ستمند در میهن خود بیگانه است.»

در فرهنگ علی بن ابی طالب (ع)، عدالت اجتماعی بزرگ‌ترین هدف و بالاترین آرمان مرد آزاده و خداپرست است و اختلاف طبقاتی (به آن‌گونه که مردمی تنها به گرد آوردن مال و خواسته پردازند و کسانی دست تنگ باشند و از همه چیز زندگی محروم) بزرگ‌ترین بلای دین و اجتماع بشری است. و این اندیشه را شاه‌مردان در زبانی آشکارا بیان کرده است که در بیش‌تر روی زمین، مردمی بنده بارکش و رنج‌کش و دسته‌بی فرمانروای بی‌چون و چرا بوده و هیچ‌یک هم، زشتی این شیوه را نمی‌دانسته‌اند. می‌فرماید:

اگر کسی رستگاری را در جهان دیگر آرزومند است باید در این جهان به سود مردم به کار پردازد و نشانه پرداختن به این شیوه آن است که در آماده ساختن و افزودن بهره خوراک و پوشاک و آب برای همه آدمیان و رفع نیازمندی‌های همگانی و پیکار با ستمگران و گرفتن داد ستمدیدگان از آنان و سپس در آزادی و رعایت حقوق بشر و دفاع از آن بکوشد.

«نوف بکالی» می‌گوید: روزی در مسجد کوفه خدمت علی رسیدم، سلام کردم و گفتم ای پیشوای مسلمانان مرا اندرزی بده. فرمود: «با مردم نیکی کن تا خدا با تو

نیکی کند.» گفتم باز هم به اندرز خود بیفزای. فرمود: «اگر می خواهی در روز رستاخیز با من باشی هیچ گاه یاور ستمکاران مباش.»

همه کسانی که در باره فرزند ابوطالب سخن گفته و کتاب نوشته اند، این نکته را یادآور شده اند که او مردی قناعت پیشه بود و درخواست و پوشاک به کم ترین بهره‌ی که برای مستمندترین مسلمانان آماده بود می ساخت و از فرمانداران و کارگزاران خود نیز پاکی و ساده زندگی کردن و درستی می خواست. اما همه گفتار و کردار علی به خوبی این را می رساند که این اندیشه او به مانند زهد و به اندک ساختن زاهدان ناآگاه و ناآزموده نیست؛ بلکه او تنها در اندیشه بیچارگان و ستمدیدگان و بهبود بخشیدن به سطح زندگانی آنان بوده و چون همه آدمیان را برادر و برابر می دانسته می خواسته است در آسایش و سختی زندگی هم، به یکدیگر نزدیک باشند. فرزند ابوطالب در همه دستورهای خود، سفارش بینوایان و رنجیدگان را می کند و رفاه و آسایش زندگی آنان را خواستار است. آری او بیش از همه دانشمندان حقوق و پیش از همه آنان، می دانسته است که با گرسنگی، نیروی پرهیزکاری در مردم نمی ماند و چون مردم ناتوان شدند مالیات نمی توانند پرداخت، آن گاه دولت هم ناتوان می شود و کشور رو به ویرانی می نهد. این است که به یار باوفا و وزیر مهربان و با ایمان خود «مالک اشتر» می نویسد: «باید در آباد ساختن شهرها و زمین ها بیش از گرد آوردن خراج بکوشی.»

و باز به او دستور می دهد: «نباید در برابر مردمی که سالاری آنان را به تو سپردم، همچون درنده‌ی باشی و خوردن آن بیچارگان را سودی برای خویشان دانی؛ زیرا آنان دو دسته اند: برخی در کیش و آیین برادر تو اند و برخی در آفرینش با تو برابر.» اگر این گفتاری که در باره اندیشه‌های علی آغاز کردم دنبال کنم و هزاران صفحه نگاشته شود برای من خستگی نمی آورد و میدان سخن هم فراخ است، زیرا دریای فرهنگ و فضایل فرزند ابوطالب پایانی ندارد که شناگری بتواند به آن برسد، همین اندازه اگر دست و پای بزند و در پایان به ناتوانی و کوچکی خود در برابر آن جهان دانش و رادمردی و بزرگواری خستوگردد بس است و گمان دارم خوانندگان [...] با همین [...] مقاله کوتاه و ناقص دریافته باشند که بهترین وصف علی همان است که فرزند برومندش حسن از او کرده است و در دومین گفتار ما راجع به شاه مردان یاد

شد: «در این شب، مردی رخت از این جهان خاکی بیرون کشید که گذشتگان مانند او را ندیده بودند و آیندگان نیز همچون او را نخواهند دید».

و همه خستو می‌شوند که تاکنون مادر روزگار فرزندی چون علی بن ابی طالب نزیایده است و جهان و جهانیان تا امروز هم آماده نیستند آن دادگری بی چون و چرا را که علی خواهان آن بوده است بپذیرند.

آیا بشر روزی به آن اندازه بزرگ و آزاده می‌گردد که بتواند رهبری مردی همچون علی را به درستی بپذیرد؟

تاکنون با همه پیشرفت‌های بشر پاسخ این پرسش منفی است؛ زیرا جامعه ملل در قرن بیستم، اندکی از اندیشه‌های علی را درباره حقوق بشر و آزادی و آزادگی در منشور خود نگاشته است و تازه آیا کسی می‌تواند بگوید امضاکنندگان منشور جامعه ملل هم، مانند علی، به گفتار خود معتقدند و دل و زبانشان یکی است و هرچه می‌گویند به کار می‌بندند؟

و آیا پاسخ این پرسش هم منفی نیست؟

و آیا آدمی می‌تواند آرزومند باشد که روزگاری فرارسد و در آن، پاسخ دو پرسش بالا مثبت باشد؟

دیگر بس است. شاید تاکنون هم زیاده‌روی شده باشد و شاید برخی از کسانی که اسلام را تنها از این رو دوست دارند که از حق مالکیت دفاع می‌کند (در صورتی که مالکیت در اسلام به هیچ وجه به این معنی که این گونه سرمایه‌داران می‌فهمند نیست) و گویا در اندیشه اینان، اسلام جز حق مالکیت مطلب دیگری اظهار نداشته است - و گویا قرآن نمی‌خوانند که بدانند خداوند گردآورندگان مال و خواسته را به شکنجه‌های دردناک و به گداختن و سوختن در آتش دوزخ وعده داده است.

آری شاید برخی از این کسان بر این مقاله خرده گیرند و شاید هم نگارنده را که روحاً از عقاید افراطی و رفتار دارندگان آنها بسیار دور است به طرفداری از این اندیشه‌ها متهم سازند! ولی چه اهمیت دارد! من از خداوند بزرگ خواهانم که هیچ‌گاه همانندان ما را به دارندگان مال و جاه نیازمند نسازد و من و همکاران مرا یاری فرماید که بتوانیم تا پایان زندگانی، با همین حقوقی که در برابر خدمت فرهنگی دریافت می‌داریم با آبرومندی و قناعت به سر ببریم.

اما از ذکر این گفته هم ناگزیریم که این خرده‌گیران باید بدانند من کوچک‌تر از آنم که این سخنان را از خود بگویم یا آنکه خدای ناکرده ادعا کنم که می‌توانم آنها را به کار بندم؛ بلکه آنچه من در این [...] مقاله نگاشتم یکی از هزار، و اندکی از بسیار، از سخنان و دستوره‌های بزرگ‌ترین مردان جهان است. پس اگر بی‌نیازان و ثروتمندان گله داشته باشند، باید از علی یا از پیشوای بزرگوار او، محمد (ص) نگران باشند؛ زیرا او بنا به گفته پیامبر بزرگوار، می‌خواسته است پیشوای ناتوانان و بیچارگان باشد نه امام و مقتدای ثروتمندان. پس چه خوب است ثروتمندان و بی‌نیازان و مردم توانا و زورمند به این گفتار پیامبر اسلام توجه داشته باشند:

روزی پیامبر دیده بر روی علی افکند و به او فرمود:

«یا علی، ان الله قد زينك باحِبِّ زينةٍ لدية. وهب لك حب المستضعفين فجعلك ترضى بهم اتباعاً و يرضون بك اماماً!» (یا علی، خداوند تو را با آنچه خود بیش از همه آرایش‌ها دوست می‌داشت بیاراست. آری! دوستی ناتوانان و مستمندان را به تو ارزانی داشت — تو را به داشتن چنین پیروانی شادمان کرد و آنان به پیروی از پیشوایی همچون تو خرسندند).

پی‌نوشت‌ها

۱. «جرج جرداق» نویسنده عرب و صاحب کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانية.
۲. «شبلی شمیل» از دانشمندان عرب و شارح فلسفه داروین به زبان عربی است.
۳. ناگفته پیدا است این انتقادهای بر کسانی که چنین یادآور شدیم باشند، وگرنه درویشان نیکوخواه و نیک‌فرجام که همیشه با دسترنج خود زندگی می‌کنند و از کار و کوشش باک ندارند، بسی گرامی هستند.